

گاليسا... كى مى رسد باران

نقل كوشش‌هاى مردم «ناهى» براى كشاندن باران به زمين در
سومين، چهارمين و پنجمين سال خشك



سهراب فرسيو

دبير مجموعه

سهرام اقبال‌زاده

تصاویر و جداول تکلیف بود

بنا به احوال بود

تصاویر و جداول تکلیف بود

بنا به احوال بود

«گاو دیوسان»، نقشی بر سفال‌های ماقبل تاریخ. بنا به اطلاعات ارائه‌کننده‌ی
نقش - لوئی واندربرگ، در کتاب «باستان‌شناسی ایران باستان» مردمی که چنین
نقش‌ها بر وسایل زندگی پدید می‌آورند، حدود ۶۲۰۰ سال پیش در هرودشت
آباد و پرجمعیت فارس می‌زیستند.

دور دیده بود جان شیرین را به خاطر آنجا که بود تا به جاده‌های خنای
فرسی را بدهد که بهوشش نشاء بود فرس کوه
جان شیرین بنده دلش نیش بود بسرد، آخرین فصل ناهری‌ها
بی عشق به مردم به برساند عشق در خنکسالی، هر روز گداغ اخلاقی و
پریشانی، فریب و دلشور دار گوشتی‌های بی‌لای و سرانجام دور از دنیا
تعلی روزگاری که در ناپوش استاد ریختن سده‌ی می‌شد فرشته‌خو بند
به کم خوردن مردم میان رخا و تسلیم بیو کما، اما به شهادت سوانق از
عبود استانی، با تکیه به طبیعت، حالش انسان، تنها قلبی دارای این
صفت و رفیع مبتلا به اخلاقی سنگی، بدهنی و غبط و می‌رحمی، گشت و
تک‌کاری، مغرور زنی و بی‌آزاری
عاین سبب حکمای رومانی، با تقدیر بطور گیری از شروع این بیماری
در خنکسالی به‌ترتیب فرهنگی در حین زندگی انسان می‌گردند
به‌اصولی می‌رفتند طور نکردنی از جمله آثار زمانی.

غیر عالم آب

....

....

سال‌ها پیش - همین موقع‌ها، اوایل پاییز - یک روز صبح مش داوود آقا قره‌نی‌ای از بستر بیماری بیرون خزید، چهار دست و پا به سمت صندوق رفت، کفش و کلاه کرد و بعد از سه ماه پا به‌کوچه گذاشت. چشم عیال را دور دیده بود، جان شیرین را به‌خطر انداخته بود، تا به‌بچه‌های «ناهی» درسی را بدهد که به‌وقتش نداده بود: درسِ کوسه.

خدا عوضش بدهد! دلش نیامده بود بمیرد و آخرین نسلِ ناهوی‌ها بی‌عشق به‌عرصه برسند؛ عشق در خشکسالی، در روزگارِ افلاس و پریشانی، ترس و دلشوره از گرسنگی‌های طولانی و سرانجام... دور از همه! قحطی. روزگاری که به‌فرمایشِ استادِ سخن سعدی، می‌شد فرشته‌خو شد به‌کم خوردن! مرد میدانِ رضا و تسلیم تیر قضا... اما به‌شهادتِ سوابق از عهدِ باستانی، با تکیه به‌طبیعتِ خالصِ انسانی، تنها قلیلی دارای این صفات و بقیه مبتلا به‌اخلاقِ سگی: بددهنی و غیظ و بی‌رحمی، کتک و کتک‌کاری، به‌ویژه زن و بچه‌آزاری.

به‌این سبب حکمای روستایی، با هدفِ جلوگیری از شیوع این بیماری در خشکسالی، به‌تربیتِ فرهنگی در حینِ زندگی اقدام می‌کردند؛ به‌راه‌هایی می‌رفتند باور نکردنی! از جمله تئاتر درمانی.

احدی به حال خود رها نمی‌شد تا فکرِ قحطی، وحشتِ مردن از گرسنگی، دربه‌دری و گدایی... او را ببرد به سمتِ طبیعتِ خالصِ انسانی و به‌مرضی دچار کند به‌هولناکیِ هاری، با درجه‌ی بالای واگرداری.

تجربه شده بود، پیشگیری نمی‌شد، از سال سوم بی‌بارانی این‌طوری می‌شد! نصفِ بیشترِ اهالی - دور از جناب- سگِ نازی‌آبادی! پَر و پاچه می‌گرفتند از خودی و بیگانه بی‌رودروایسی. و بدتر؛ همین بی‌قراری، بی‌تابی، بداخلاقی زمینه می‌ساخت برای ورود به مرحله‌ی انتهایی - گرسنگی کشیدن‌های طولانی: قحطی- تبدیل شدنِ آدمی به‌گرگ؛ گرگِ انسان‌نما. وای!

مش‌داوود آقا در طول حیات دو بار قحطی دیده بود، به‌عبرت و حیرت رسیده بود. از دعا‌های همیشگی‌اش بود که دیگر هرگز نبیند، یعنی هیچ‌کس نبیند، اشک به چشم می‌آورد حتی کافر نبیند. تعریف می‌کرد مردم معقول داشتند زندگی‌شان را می‌کردند که ناگهان چو افتاد می‌خواهد قحطی بشود. می‌خواهد قحطی بشود، می‌خواهد قحطی بشود... «ترسیدند و ابوالفضل! چه کردند!»

سر از پا نشناخته هجوم کرده بودند برای ذخیره‌ی ارزاق، به‌دستِ چلاق شده‌ی خود هیزم کرده بودند زیرِ دیگِ ازِ محتکرها! قیمت‌ها از امروز به‌فردا چند برابر و بقیه‌ی سیف موجودی پنهان در هفت سوراخ. یک‌شبه جمیع مأكولات در این خطه‌ی فردوس مانند چون وفای نازنینان نایاب. و بعد از چند روز: این از پی گیاه با خر به‌گفت‌وگو، آن بهر استخوان با سگ به‌کارزار. به یک ماه نکشیده بود که بر شاهراه شهر و زوایای کوچه‌ها، ده‌ده نهاده مُرده‌ی ده روزه بر قطار^۱.

می‌گفت اول سگ‌ها و گربه‌ها به‌یغما رفتند. بعد، با هوشیار شدن والدین و مراقبت و مواظبت از تتمه‌ی بچه‌ها، نوبت به‌پیرمرد پیرزن‌ها رسید که گرسنه و عقل‌باخته در کوچه‌ها می‌گشتند و چنانچه گردش‌شان به‌شب می‌کشید، گم می‌شدند. کمین‌کش‌ها در بیابان آتشی می‌افروختند، کباب پیرمرد- پیرزن می‌خوردند.

برای جلوگیری از وقوعِ وقایعی این‌چنین هولناک بود که بزرگان، سرکردگان، کدخدایان به‌تربیتِ فرهنگی مردم همت می‌کردند. با ظرافت تئاتر را واردِ زندگی می‌کردند. بی‌آنکه لزوماً بدانند فعالیت‌شان آموزشی، تربیتی، تقویتی... مناسبِ پیشگیری از امراضِ روحی روانی، خاصِ خشکسالی‌های طولانی است. خیلی ساده: به‌تکرار سنتی سرشار از شور و

دو سال را بی‌باران گذرانده بودیم. با اینکه اوایل پاییز بود و ماه‌های باران‌دار در پیش، پیرپاتال‌های ناهی روی غصه‌ی بی‌آبی چُندک زده بودند، بدجووری بی‌تابی می‌کردند! تا بلوغِ آن نوبت نرسد، منبره... خداییش ترس هم داشت. چون اگر در سال سوم هم نمی‌بارید، گالیسا- قنات مطمئن آبادی- کم آب می‌شد و چنانچه اوضاع به‌همین منوال جلو می‌رفت... که دیگر واویلا! در سال هفتم گالیسا نهایت آب‌خوردنِ مردمی را تأمین می‌کرد که در ناهی مانده بودند. در قدیم تا آن موقع از نصف کمتر مرده بودند، بقیه به‌گدایی افتاده بودند رفته بودند.

نکبتِ خشکسال‌ها در آن بهشت‌آسا معمولاً هفت سال بود. خطه به‌دستِ قحط اسیر بود، دور از همه و باپذیر بود. پشت‌بندِ قحطی‌های سخت، وبا، طاعون، حصبه، تیفوس... و انواع دردهای بی‌دوا نازل می‌شد، ناکرده کار آن نابه‌کار را تکمیل می‌کرد.

۱- بی‌عیاد و افتخار جمال‌الدین عبدالرزاق اصفهانی، شاعر قحطی قرن ششم.